

« اگر ممکن باشد یک عرب زبان در خراسان نگذار. هر جوانی که قدش به پنج وجب رسیده و متهم بدشمنی شد او را بکش... »

ابومسلم با این دستور از پیش ابراهیم امام بیرون آمد و کاملاً بآن دستور عمل کرد و اساس کار را بر آن دستور استوار ساخت، هر کس که متهم میشد یا باو بدگمانی میرفت کشته میشد. تا آنکه ابومسلم برای تأسیس خلافت عباسیان در ظرف چند سال شصدهزار نفر را بدون اینکه با او جنگ کنند، بقتل رسانید که از آن جمله ابوسلمه خلال از یاران دیرین عباسیان بود، ابوسلمه بقدری نزد عباسیان تقرب داشت که او را وزیر آل محمد میگفتند. همانطور که ابومسلم را امیر آل محمد میخواندند.

حقیقت مطلب آنست که شمشیر ابومسلم و پول ابوسلمه کار عباسیان را روبراه کرد، با این همه چون از ابوسلمه بدگمان شدند او را بدست ابومسلم کشتند و گذشته از ابوسلمه بسیاری از داعیان و مبلغان و نقبای شیعیان (علوی و عباسی) در نتیجه اتهام یا بدگمانی کشته شدند. ابومسلم بقدری در اجرای دستور ابراهیم امام مبالغه میورزید که تا سفاک امام بوی گفت: ظاهراً ابوسلمه در صدد انتقال خلافت از عباسیان بعلویمان میباشد ابومسلم فوری قتل ابوسلمه را تصویب کرد و نه تنها خود او را کشت بلکه تمام همدستان و نزدیکان ابوسلمه که در اطراف بودند بقتل رسیدند. سلیمان بن کثیر نیز از شیوخ محترمی بود که با جان و دل در راه پیشرفت عباسیان میکوشید اما تا متهم بمخالفت شد مانند ابوسلمه بقتل رسید. باین قسم که پس از قتل ابوسلمه گزارشهایی نظیر گزارشهای مربوط بابوسلمه راجع به سلیمان بن کثیر نزد ابومسلم آوردند، ابومسلم سلیمان را خواسته گفت: آیا دستور ابراهیم امام را در نظرداری که بمن گفت هر متهمی را بکش؟ سلیمان گفت: آری نظرم هست.

ابومسلم گفت: من ترا متهم میدانم، سلیمان بوحشت افتاده بانگ بر آورد که ای ابامسلم ترا بخدا...

ابومسلم پاسخ داد بیجهت سوگند مده تو متهم هستی و فوری گردنش را زد. بدیهی است که وقتی با شیعیان و دوستان عباسی چنین رفتار شود با دشمنان چه خواهد شد و بسیاری از اهراء و سرداران غیر شیعه نیز بشمشیر ابومسلم بمجر داتهام از پادر آمدند.

بعضی از آنانرا بمکرو حیل و بعضی را با حمله ناگهانی از آن جمله کرمانی و فرزندانش را بقتل رسانیدند و بقدری ابومسلم در خونریزی افراط کرد که مردم از بیم تروری آرام نداشتند و هر کس را ابومسلم احضار میکرد فوری کفن خود را آماده میساخت و وصیت میکرد و نزد وی میرفت، چه امید بیازگشت نداشت. سرانجام عده‌ای از امیران بصدا در آمده گفتند: ما با آل محمد یاری کردیم که از ستم و خونریزی بنی امیه بکاهیم و اکنون ابومسلم بدتر از آنان شده است و قریب سی هزار نفر بر ضد ابومسلم قیام کردند، ابومسلم سپاهیان انبوهی بجهنگ آنان فرستاده آنها را مغلوب ساخت.

آری ابومسلم با اجرای این نقشه خونین سلطنت (خلافت)

منصور و دولت عباسیان
را از دست بنی امیه گرفت و عباسیان سپرد و تنها بقتل مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی و بیعت گرفتن برای

ابوالعباس و کشتار مردم آنها بانهام اکتفاء نکرد بلکه شاعران و گویندگان را وادار ساخت تا خلیفه عباسی را بر قتل و نابود ساختن بقایای بنی امیه تحریک کنند.

میگویند: ابوالعباس سفاح نخستین خلیفه عباسی سلیمان بن هشام بن عبدالملک و بقیه خاندان اموی را امان داده بود و روزی که سلیمان وعده‌ای از امویان بحضور سفاح آمده بودند ابومسلم سدیف شاعر مولای بنی هاشم را امر کرد بآن محضر برود و اشعاری در رفتار سابق بنی امیه و ستمگری آنان بخواند و احساسات سفاح را برای قتل سلیمان و کسانش تحریک کند. سدیف نیز چنان کرده به مجلس رفت و این اشعار را خواند: ترجمه:

«ای خلیفه از ملامت اینان غرمشو، چون زیر استخوان درد و جراحت است.»

«ای خلیفه هر چه زودتر شمشیر و نازیانه بکار بر و یک نفر از بنی امیه را

«زنده مگذار.»

سفاح از شنیدن آن شعر به هیجان آمده همانجا دستور قتل سلیمان را داد،

آنگاه شاعر دیگری آمده و اشعاری در آن زمینه گفت و سفاح هفتاد نفر از امویان را که در خدمت وی بودند سر برید و دستور داد روی اجساد نیم مرده آنان سفره بگسترانند و خود و همراهانش کنار آن خوان مشغول غذا خوردن شدند و آن کشتگان

نیم جان زیر پای آنها ناله می کردند و جان می دادند. روایات دیگری نیز راجع بقتل دسته جمعی این عده از بنی امیه موجود است و میگویند عبدالله بن علی عموی سفاح که کینه امویان را در دل داشت بقتل آنان مبادرت کرد ولی این مسلم است که اشخاص مزبور را قبلاً سفاح امان داده بود و در سال ۱۳۲ هجری از روی حیل و نفاق و پیمان شکنی آنها را بکشتن داد، همانطور که در اواخر قرن نوزده میلادی همین رفتار با مالیک مصر انجام یافت.

اما غالب مورخین متفق القول هستند که ابو مسلم سدیف را بآن مجلس فرستاد و باعث قتل آنان شد تا مانعی برای پیشرفت کار عباسیان نماند. سدیف هم که از شیعیان علوی بود و تا آن موقع تصور می کرد امر خلافت میان علویان و شیعیان و عباسیان بطور شوری اداره میشود از راه دوستی با علویان و دشمنی با امویان آن اقدام را نمود و همین که منصور خلیفه شد و علویان را بکلی کنار زد سدیف اشعاری در هجو منصور و عباسیان گفت و منصور دستور داد سدیف را زنده بگور کنند و چنان کردند.

همین که عباسیان بنی امیه موجود نزد خودشان را اکشتند، بعمال خویش در تمام ممالک اسلامی امر کردند که هر جا بنی امیه بود از یاد آورند و فقط عده کمی از آنان از این مرگ حتمی نجات یافتند که من جمله عبدالرحمن بن معاویه بن هشام اموی است. وی با فریقا و از آنجا باندلس رفته و در اندلس حکومت اموی تشکیل داد (تفصیل آن خواهد آمد). عبدالله بن علی عموی سفاح چنان که گفتیم کینه سختی از امویان در دل داشت و هم او از طرف سفاح مأمور سرکوب امویان شد. عبدالله کینه جوئی را تا مردگان کشانید و گورهای امویان را شکافته تنشان را از خاک در آورد و همانطور که آنان اجساد آل علی (بخصوص زید بن علی بن الحسین) را بدار میآویختند و مثله میکردند عبدالله نیز با مردگان اموی چنان کرد و جسد هشام را که تا آنروز نپوسیده بود از گور در آورده هشتاد تازیانه زد سپس آنرا سوزانید.

ابو مسلم که از نابود ساختن امویان فارغ شد در صدد سرکوب مدعیان خلافت از خاندان عباسی برآمد و پیش از همه سر وقت علی بن عبدالله عموی سفاح رفت، چه که وی خلافت را برای خود میخواست، ابو مسلم بچنگ علی رفت و بر او غلبه کرده کلیه

اموال و اسلحه‌ای که در اردوی علی بود بچنگ آورد . منصور از آن پس متوجه خاندان حسن شد ولی ناگهان از قوت و قدرت و نفوذ ابومسلم بهراس افتاده آنرا واگذار و در صدد قتل ابومسلم برآمد ، او را با رزمندی مقام خلافت متهم ساخت تا مطابق دستور ابراهیم امام قتلش آسان گردد . منصور از زمان خلافت برادرش سفاح قتل ابومسلم را لازم میدید ولی چون سفاح با آن موافق نبود نظر منصور اجراء نشد . پس از مرگ سفاح منصور ابومسلم را بچنگ عمویش فرستاد تا هر کدام کشته شوند بسودوی تمام گردد و همینکه ابومسلم از جنگ با علی فارغ شد منصور ویرا با اعزام واکرام از خراسان احضار کرد و بعنوان دیدار دوستانه با کمال خوشی و احامینان او را باز داد و مردانی را در پشت پرده شمشیر بدست آماده ساخت ، آنگاه شمشیر ابومسلم را از وی گرفته او را نرم ، نرم ملامت کرد و کم کم از ملامت به تندی پرداخت ، سپس دست بر هم زد و مردان از پشت پرده بیرون جسته ابومسلم را کشتند ؛ منصور دستور داد جسد ابومسلم را در فرش پیچیده کناری گزارند و خواص خود را احضار کرده گفت :

نظر شما چی است؟ من با ابومسلم چکنم؟ یکی از آنان گفت : اگر تار موئی از سر ابومسلم بدست تو افتاد آنرا رها مکن و کار ابومسلم را بساز ، آنگاه منصور لاشه ابومسلم را با آنان نشان داد و آنها بوی گفتند : که امروز نخستین روز خلافت تو محسوب میشود .

منصور میدانست که پس از قتل ابومسلم یاران ابومسلم شورش میکنند و چنان کردند و گروهی بنام راوندیه بر ضد منصور برخاستند و نزدیک بود کار منصور را بسازند ولی معن بن زائده بر راوندیان پیروز گشت و آنرا کشت . منصور پس از شورش راوندیان بر جان خود ترسید و شهر بغداد را بمانند قلعه‌ای بنا کرد تا هنگام سختی بدانجا پناه برد و سپس متوجه خاندان حسن (مدعیان علوی) شده با محمد بن عبدالله جنگ کرد و او را کشت . آنگاه متوجه عمویش عبدالله بن علی گشت ، چون اگر چه ابومسلم او را مغلوب نموده بود ، اما باز هم بیم نافرمانی او میرفت ، منصور دو پسر خود را نزد عمو فرستاد و او را امان داده پیش خود آورد ولی بمحض ورود عمو را بزندان افکند ،

بعد از آن از پسر عموی خود عیسی بن موسی والی کوفه بدگمان شد و او را به بغداد آورده با گرمی و مهربانی پذیرفت و مجلس را خلوت کرده با او گفت: ای پسر عمو کاری بتو دارم که کسی جز تو آنرا شایسته نیست، تو میدانی که عبدالله عموی من و تو در صدد نافرمانی است و میخواهد بامن بجنگد من از تو می خواهم او را بقتل برسانی عیسی گفت: من بنده امیر مؤمنان هستم و هر چه بخواهد انجام میدهم. منصور عموی خود عبدالله را تسلیم عیسی کرد تا او را بکشد، اما عیسی که از مکر و فریب منصور خبردار بود چنان نکرد و با همراهان و دوستان خویش مشورت نمود و آنان نیز او را از این کار زشت باز داشتند و نظر منصور بر آن بود که پس از قتل عبدالله بدست عیسی، عیسی را بعنوان قاتل بعموهای دیگر خود (برادران عبدالله) بسپارد و آنان او را بقصاص بکشند ولی همینکه دانست عیسی عمورا نکشته او را زنده تحویل گرفت و او در خانه ای که بنیادش بر نان و نمک بود بقتل رسانید.

این قبیل پیمان شکنی ها و حيله گریها از منصور بسیار است، چنانکه با عموی خود و دیگران چنان رفتار کرد. اساساً منصور پیش از خلافت هم همین عادت زشت را داشت که بمخالفان امان میداد و پیمان می بست سپس پیمان میشکست و طرف را که تسلیم شده بود می کشت. مثلاً موقعی که مردم بابر ادرش سفاح بیعت کردند ابن هییره والی واسط (از طرف امویان) بمخالفت برخاست. سفاح منصور را بجنگ ابن هییره فرستاد منصور کسانی نزد ابن هییره روانه ساخت و پس از مذاکره قرار شد ابن هییره تسلیم شود و در امان عباسیان بماند و قرار دادی در آن باب نوشتند، ابن هییره چهل شب روی آن قرار داد با علماء گفتگو و مشورت میکرد تا اینکه همه صحت آنرا تصدیق کردند و قرار داد مزبور با امان نامه را برای سفاح فرستادند. سفاح امضا و عمل منصور را تنفیذ و تصدیق کرد و ابن هییره تسلیم گشت و ظاهر ا هم ابتدا قصد قتل او را نداشت، اما ابو مسلم گفت: این سنگ پیش پا است و باید برداشته شود منصور هم فوری او را متهم ساخته کشت و پس از ابن هییره ابو مسلم و عموی خویش را بقتل رسانید و همه مردم دانستند که امان دادن منصور چیزی جز مکر و فریب نیست و همینکه منصور برای محمد بن عبدالله علوی پیام صلح فرستاده، وعده امان داد محمد در پاسخ گفت: این کدام امان است؟ همان امانی

که به ابن هبیره و ابومسلم دادی یا امانی که بعمویت داده بودی ؟
 این حيله بازى و غداری ابومسلم و منصور برای دیگران سر مشق شد ، با این
 فرق که منصور و ابومسلم بمجرد اتهام متهمی را میکشند ولی سایر عباسیان پس از
 اثبات جرم مدعیان خلافت را بقتل میرساندند ، اما در موارد دیگر اساس کار عباسیان
 بر عدل و درستی بود . (تفصیل آن بیاید) فقط کسانی که مدعی خلافت بودند یا برای
 خلافت دیگران تلاش میکردند و جز مرگ کیفری نداشتند و همینکه احضار میشدند کفن
 خود را آماده ساخته نزد خلیفه می آمدند زیرا می دانستند جز مرگ چاره دیگری ندارند .
 اتفاقاً رفتار منصور برای رقیبش عبدالرحمن بن معاویه مؤسس سلسله امویان



کلاه خود و زرهی که نام شاه عباس در آن نقش است

اندلس نیز سر مشق شد ، چه که وی نیز با کمک مولای خود بدر (مانند ابومسلم)
 به سلطنت رسید و همینکه کارش محکم شد بدر را بزندان افکند و او را تا دم

مرگ در زندان و تبعید نگاهداشت، همین قسم کسانی دیگر که با وی همراهی کرده بودند بقتل رسیدند.

عداری و پیمان شکنی عباسیان نسبت بخدمتگزاران خود تا آنجا شهرت یافت که خودشان نیز بآن استدلال میکردند. مثلاً موقعی که طاهر بن حصین فرمانده سپاهیان خراسان بکمک مأمون برضد امین برخاست امین نامه زیر را بدو نوشت :

«بسم الله الرحمن الرحيم، ای طاهر بدان که هر کس با خانواده ما یاری کرد سر»
«انجام باشمشیر، از میان رفت. یا این کار را وا گذار یا آماده مرگ باش»

اتفاقاً پس از آنکه مأمون با کمک طاهر بر امین پیروز شد طاهر را متهم ساخت و یکی از گماشتگان دست پرورده طاهر را نزد او فرستاد و بدست او طاهر را مسموم کرد.

بطوری که دیده شد خلافت عباسیان با کمک موالیان و ذمیان که کینه امویان را در دل داشتند تأسیس گردید و بیشتر این موالیان از ایرانیان بودند.

سیاست عباسیان از
نظر رفتار با مردم
موالی ایرانی

ایرانیان از روزگار باستان سلطنت و قدرت داشتند و مردم سیاستمداری بودند دولت ایران بقدری نیرومند بود که با یونان و روم می جنگید، حکیمان و دانشمندان و سرداران

ایرانی و عرب
پیش از اسلام

بزرگ از میان آنان برخاسته است. در تاریخ قدیم دنیا مقام مهمی را احراز کرده اند، کتابهای علمی و فلسفی را بفارسی نقل و ترجمه کردند، علاوه بر خانواده های سلطنتی و دهقانان و اسواران خانواده های شرافتمندی در ایران بوده اند که مشهورترین آنان هفت خانواده می باشد. در خرابه های استخر پایتخت قدیم ایران آثار مهمی مانند آثار فرعون ها و یونانی ها و رومی ها باقی است که از عظمت و قدرت آنان حکایت می کند.

قبیله های چندی از عرب در عراق و جزیره میزیستند و حکومت های نیم مستقل عربی بنام مندریان در حیره تحت حمایت دولت ایران بوده است. ایرانیان حتی پادشاهان

آنان زبان و شعر عرب می آموختند و از آن تنگ نداشتند - می گویند بهرام فرزند یزدگرد فرزند شاپور میان عربها در حیره تربیت یافت و زبان عربی آموخت و عربی شعر میگفت ، ایرانیان عربها را برای ترجمه و کارهای دیگر در ادارات خود استخدام می کردند ، از حجاز و یمن و نجد (بخصوص بعد از استیلا ی انوشیروان بر یمن) گاه و بیگاه فرستادگانی از اعراب بایران می آمدند .

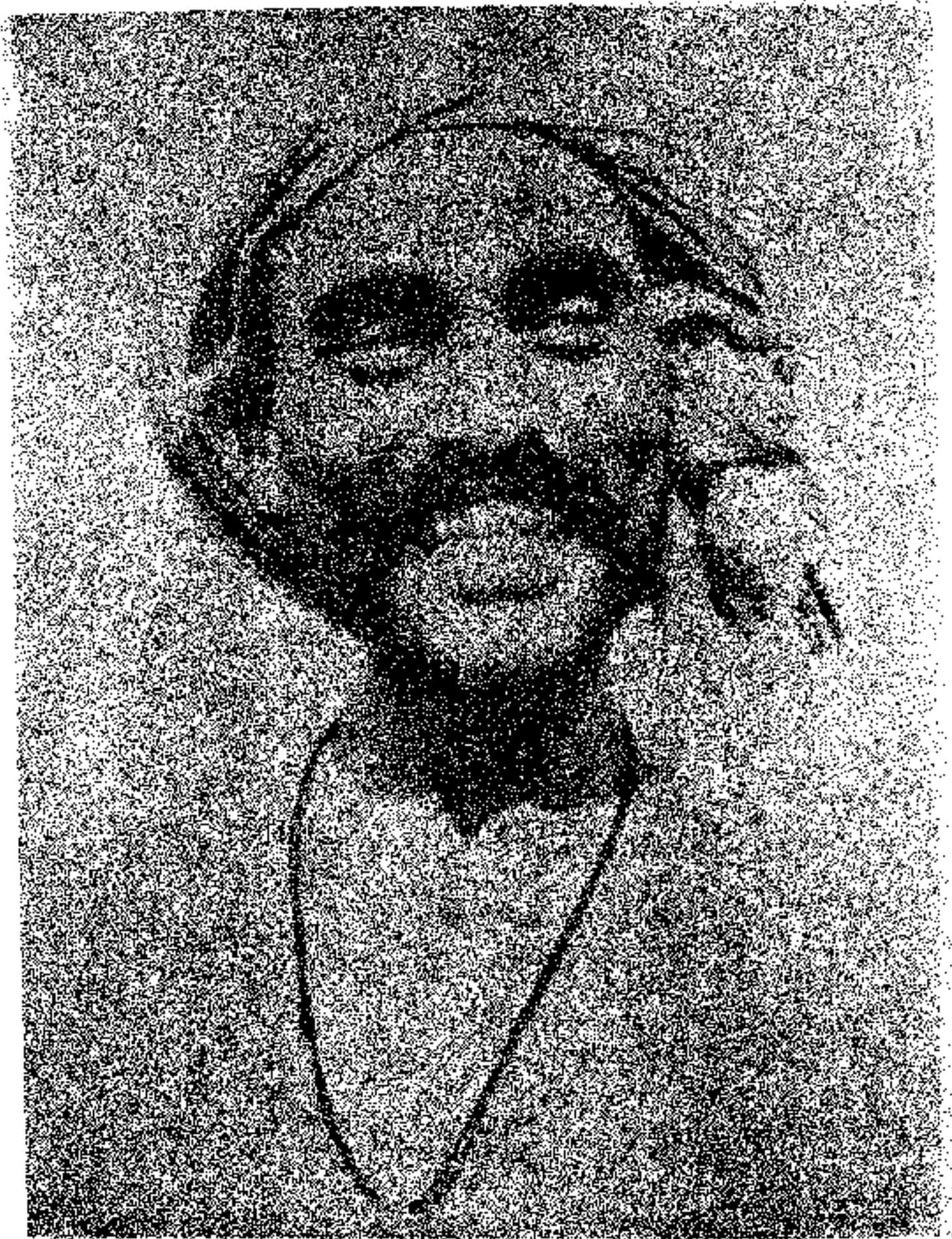
آل عدی که از نویسندگان زبر دست قبیله مضر بودند در ادارات دولتی ایران کار می کردند و باینکه آن زمان مردم باسواد میان عربها کم بود عدی بن زید و پدرش وجدش خواندن و نوشتن میدانستند . حماز بن زید بن ایوب جد عدی در دفتر نعمان بن منذر پادشاه حیره خدمت میکرد ، حماز فرزند خود زید (پدر عدی) را بیکی از دهقانان سپرد . دهقان زید را فارسی آموخت و همینکه زید بزرگ شد دهقان او را بکسری معرفی کرد و انوشیروان زید را که فارسی و عربی و خواندن و نوشتن می دانست بکار برید گماشت ، در صورتیکه تا آنروز جز فرزندان مرزبانان کسی عهده دار برید نمی شد . زید بقدری خوش خدمتی کرد که مشیر و مشاور کسری گشت . عدی پسر زید در خدمت اسواران و بزرگان علم و ادب و اسب سواری و چوگان بازی یاد گرفت و پادشاه ایران او را بمداین آورده دبیر ساخت ، عدی در خدمت کسری مقرب شد تا آنجا که کسری او را برای سفارت نزد پادشاه روم و دیگران میفرستاد و همینکه عربها یاغی می شدند عدی میانجی میگشت و کارها را رو بر راه میساخت و اگر پادشاه حیره میمرد جانشین او با نظر عدی تعیین میگشت .

پادشاهان حیره که از عربهای یمن بودند بر جاه و مقام عدی که از اعراب مضر بود رشک بردند و نزد کسری از عدی سعایت کردند و کسری عدی را کشته پسرش زید را بجای او بدیری گماشت

مکاتبات کسری با عربها و بسیاری از کارهای مهم دیگر کسری بزید وا گذارشد و کسری مقرری سالانه اعراب را توسط زید میپرداخت .

خلاصه کلام همانطور که ایرانیان بعد از اسلام خدمتگزار خلفای عرب شدند

عربها پیش از اسلام در خدمت پادشاهان ایران بودند و همانطور که ایرانیان پیش از اسلام خود را آقا و آزاد و دیگران را بنده و خدمتگزار میدانستند، عربها پس از اسلام با آنان همین معامله را کردند و این طبیعی بشر است که پس از پیروزی خود را برتر



مسلمان بنگالی

و دیگران را پست تر می‌شمارد.

پس از پیدایش اسلام و تأسیس دولت عرب ایرانیان بسیار آزرده گشتند بویژه که

امویان آن را خوار می‌داشتند و آزار میرساندند، از آنرو بر امویان می‌شوریدند. آنان نیز با سختی ایرانیان را از پادری آوردند، شهرهایشان را با منجنیق میکوفتند و مردم شهرها را کشتار میکردند تا آنجا که بسیاری از خاندانهای کهن سال ایرانی که با ستخر پناه برده بودند نابود گشتند. بنا بر این شگفت نیست که ایرانیان با دشمنان امویان همراه شدند و سر انجام پیروز گشته خلافت را از امویان گرفته بعباسیان دادند و این پیش آمد را طلیعة بازگشت قدرت و شوکت خود دانستند.

استخدام موالیان ایرانی

عباسیان پایتخت خود را بعراق که مرکز شیعیان آنان بود آوردند. نخست در کوفه سپس در هاشمیه ماندند و منصور شهر بغداد را در کنار دجله ساخته آنجا آمد و موالیان ایرانی بخصوص خراسانی‌ها را مقرب نمود و بسیاری از ایرانیان بویژه آنان که همراه ابو مسلم برای خلافت عباسیان کوشیده بودند جزء مستخدمین درجه اول درآمدند و مشهورترین آنان خالد بن برمک جد وزیران برمکی است خالد جزء سرداران سپاه ابو مسلم برای خلافت عباسیان در کارزارها شرکت کرده و خدمات مهمی انجام داد برمک پدر خالد از زرتشتیان بلخ و از متصدیان آشکده نوبهار (بلخ) و از بزرگان ایرانیان بشمار می‌آمد.

خالد که مرد دانشمند خردمندی بود بزودی اسلام آورد و در سپاه ابو مسلم در آمد و برآستی مانند ابو مسلم در خدمت عباسیان کوشید سجاح خالد را پیش کشید و مقام وزارت بنا داد و منصور آن مقام را برای وی تأیید کرد پس از قتل ابو مسلم همین که کردها در فارس شورش نمودند منصور خالد را بجنگ آنان فرستاد پس از خالد یحیی و پس از یحیی پسرش جعفر بوزارت رسیدند و در زمان او بجبهاتی که خواهیم گفت برمکیان بر افتادند عباسیان موالی را بخدمت‌های مهم میگماشتند و آنان را بر عربها مقدم میداشتند و تا سقوط دولت عرب این وضع دوام یافت (تفصیل آن بیاید) منصور موالی و غلامان خود را بامور عمده برگماشت و هنگام مرگ وصیت کرد ثلث دارائی او را بموالی او بدهند و به پسرش مهدی سفارش آنانرا نموده گفت: نسبت بموالی خودت مهربان و نیکو کار

باش زیرا اینان در هنگام سختی پشت و پناه تو هستند ... با مردم خراسان نیکوئی کن آنان در راه استقرار دولت عباسی جان و مال دادند پیاداش این فداکاری با آنان مهربان باش و از بدیهای آنان بگذر و هر کدامشان که مردند شغل او را بفرزندان و کسان او بسپر ...»

البته این مهربانی عباسیان نسبت به خراسانیان بی جهت نبود، چه که آنان در راه عباسیان فداکاری بسیار کردند و از همه چیز خود گذشتند. عربها از این وضع نگران بودند، چون میدیدند خراسانیان با سانی نزد خلیفه آمد و شد دارند و عربها بزحمت اجازه ورود مییابند. موقعی ابو نخیله شاعر عرب اشعاری تهیه کرده نزد منصور خلیفه عباسی آمد و مدتی پشت در منتظر اجازه دخول بود و اجازه نمی یافت. اما خراسانیان مکرر در مزبش چشم او گذشته نزد خلیفه میرفتند و میآمدند و آن پیر مرد عرب را مسخره میکردند یکی از دوستان پیر مرد از وی پرسید اوضاع این دولت را چگونه می بینی؟ ابو نخیله این اشعار را بدان مناسبت سرود:

«ای وای بر بیت المال مسلمانان که از پول بیت المال جامه ها و لباسهای فاخر»

«برای بنده بندگان و مولای مولایان خریده میشود.»

«و دوستی با آنان تقدیم میگردد بکسانی که هیچ کس نمیداند آنان چه کسانی»

«هستند همه چیز میدهند.»

هر گاه که مهدی بن منصور برای مشورت انجمن میکرد قبل از هر کس موالی سخن میگفتند و در سایر کارها نیز موالی مقدم بودند و در نتیجه همه کارهای دولتی بدست ایرانیان افتاد و وزیران، سرداران، حاجبان، دبیران، والیان همه موالی و ایرانی بودند و مانند مقام خلافت مقام آنها رثی شده بود و از پدر به پسر ارث میرسید و بسیاری از خاندانهای ایرانی مانند خاندان برمک، خاندان وهب، خاندان قحطبه، خاندان سهل، خاندان طاهر و غیره سالها در وزارت و امارت باقی ماندند.

کارهای عمده مملکت در زمان عباسیان بدست وزیران اداره میشد و چون وزیران ایرانی بودند منصبهای مهم را بایرانیان میسپردند و کم کم ایرانیان با آسایش خاطر بکشاورزی و بازرگانی و هنرپیشگی پرداختند و ستمهای روزگار اموی را از یاد

بردند. تعصب خشک عربی رخت بر بست و جای آن آزادی گفتار، آزادی پندار (عقیده) جایگزین شد و مردم از هر راه آسوده گشتند.

اما چنانکه خواهیم گفت پس از مرگ مأمون ترکان جای ایرانیان را گرفته و بطور کلی موالی (چه ایرانی و چه ترک) در کارهای عمومی و خصوصی خلیفه وارد شدند و جهت مشترك آنان (ترکان و ایرانیان و غیره) آن بود که همه آنها را موالی (غیر عرب) میگفتند و در راه خدمتگزاری بخلیفه وحدت نظر داشتند.

ذمیان در روزگار عباسیان

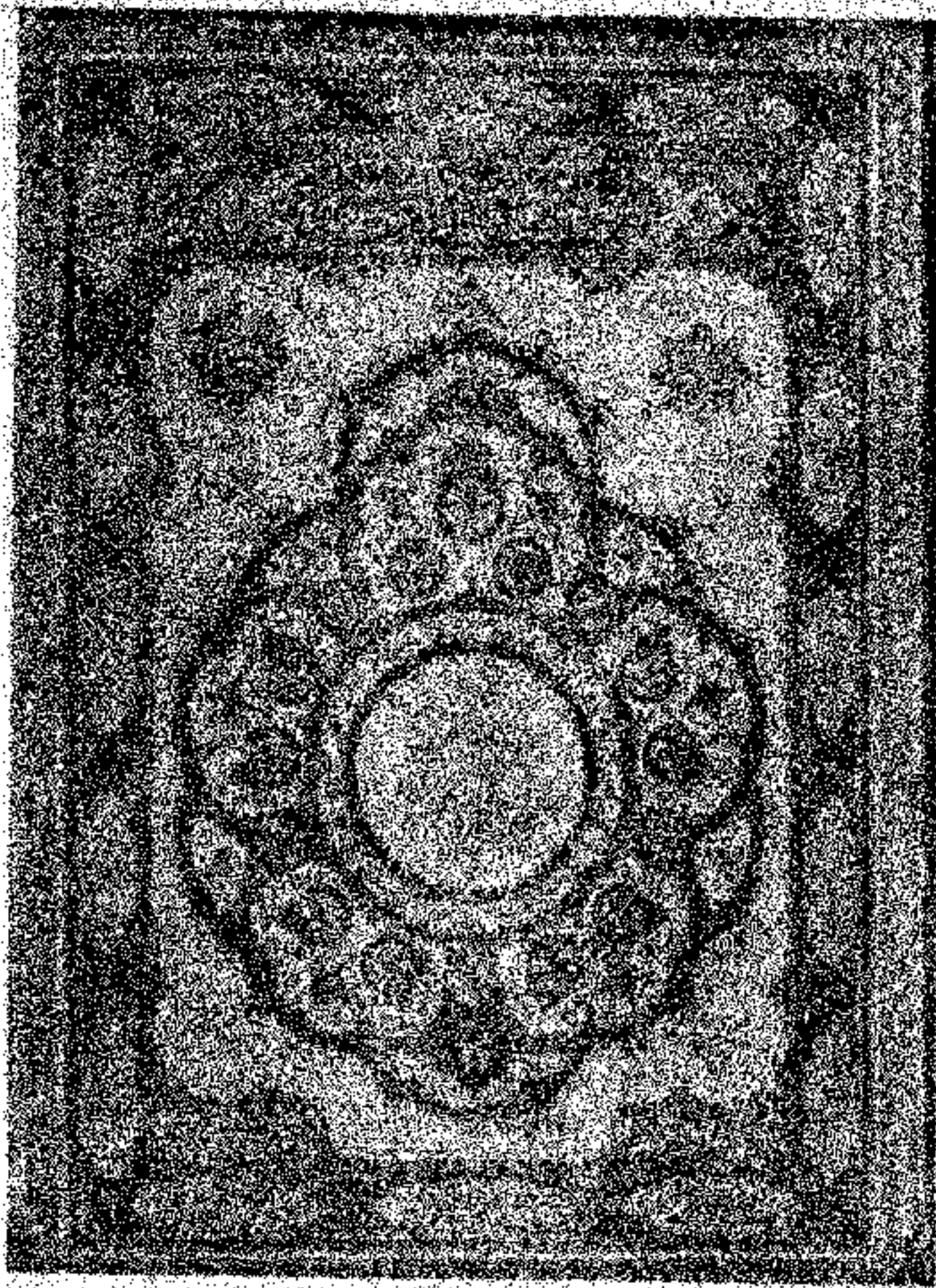
همینکه ایرانیان کارهای مملکتی را در روزگار عباسیان بدست گرفتند دانستند که باید از ذمیان کمک بگیرند. زیرا نویسنده و حسابدار در میان ذمیان بسیار بود و علاوه بر احاطه بر علوم، آنروز در گرفتن مالیات و جمع آوری آن تخصص داشتند لذا ذمیان را پیش آورده برای آنان مقرریها و جایزه‌ها تعیین کردند. ذمیان که این دلجوئی را دیدند از اطراف بیغداد آمدند و با قلم و فکر خود بدولت عباسی خدمت کردند. چه که دولت عباسی با آنان آزادی عقیده و رفتار و کردار میداد و آنانرا در دفترهای دولتی و املاک و خزانه‌های خویش بکار میگماشت.

صرافهای آنزمان (جهنزیان) بیشتر یهودی و دبیران دولتی مسیحی بودند، حتی دیوان آرتش گاه بدست مسیحیان داده میشد و بقدری این مقام و منزلت عالی بود که بزرگان اسلام برای دست بوسی آن مرد مسیحی مسابقه می گذاردند. از جمله مسیحیانی که رئیس دیوان آرتش شد ملک بن ولید در زمان المعتضد بالله و اسرائیل نصرانی در زمان الناصر لدین الله بود و بعضی از آنان مانند ابو العلاء صاعد بن ثابت (نصرانی) در زمان المتقی بالله بمقام وزارت و با کفالت وزارت رسید.

این تسامح دینی و میانه روی از عباسیان بفاطمیان مصر نیز سرایت کرد و بسیاری از ذمیان مصر در زمان فاطمیان بمقام وزارت و کتابت (هاتمد وزارت) نایل شدند.

مثلا مردی نصرانی بنام عیسی بن نسطوروس و مردی یهودی بنام منشا در زمان خلافت العزیز بالله فاطمی وزیر گشتند و در نتیجه، یهود و نصاری جاه و جلال بهم رساندند. محمد بن ابراهیم منشی برجوان (مرد مقتدر دوره خلفای فاطمی) در زمان خلافت الحاکم بامر الله فاطمی در مصر همه کاره بود. فهد بنام برجوان فرمانهارا امضاء

میگرد و مردم او را رئیس میخواندند و بقدری با نفوذ و اقتدار بود که تقریباً در زمان وی تمام امور دولتی بدست هم کیشان وی (مسیحیان) اداره می گشت . در زمان الحاکم



پشت جلد کتابی که متعلق بناصرالدین شاه است

و در زمان الحافظ بیشتر کاتبان یهودی و مسیحی بودند و طبعاً همه نوع قدرت و نفوذ داشتند .

خلفاء و امراء بسیاری از ذمیان را بعنوان طبیب مخصوص ، مترجم و مؤلف

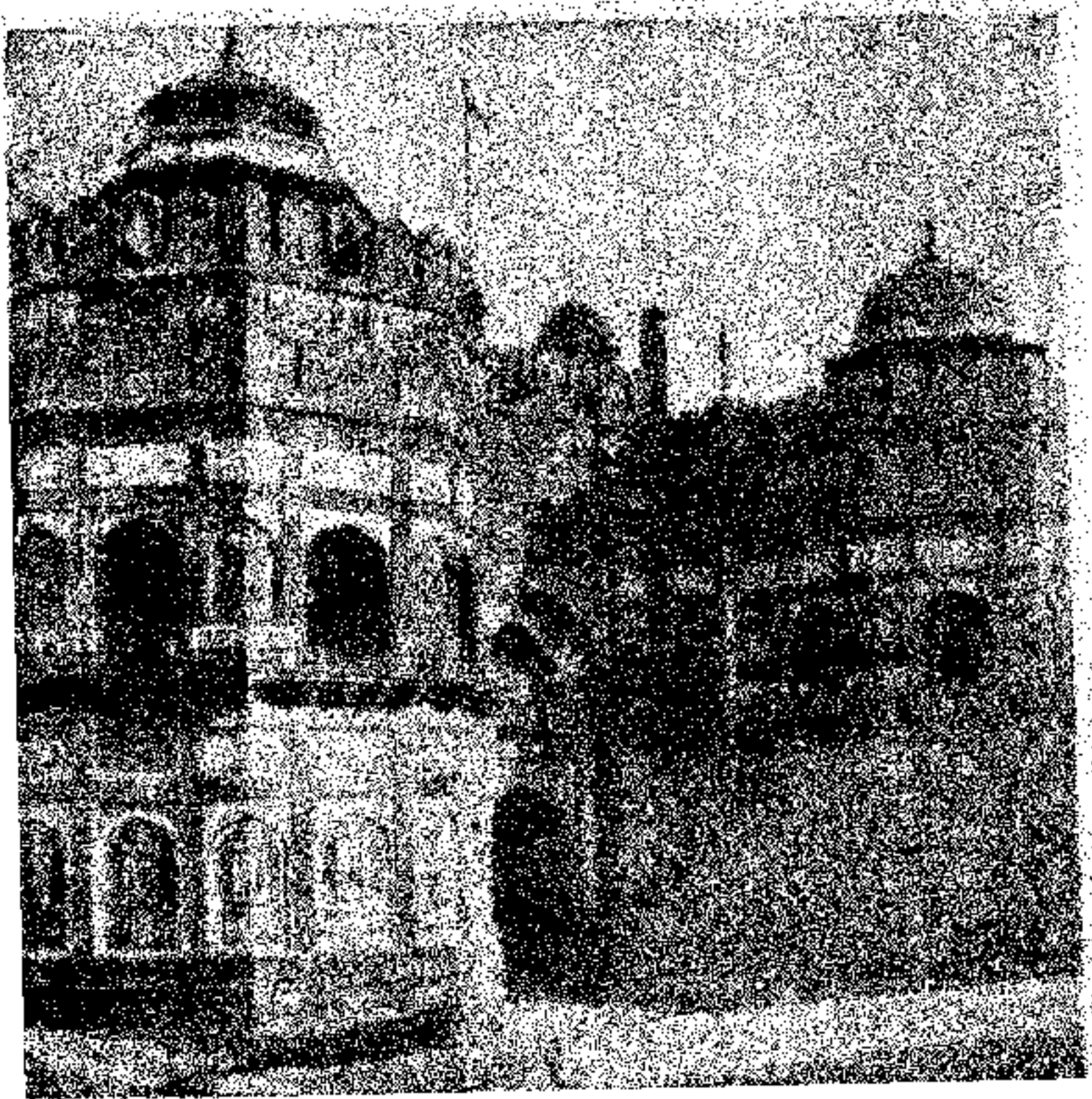
استخدام میکردند. بخصوص ذمیان شام که از راه ترجمه و تالیف خدمات مهمی به تمدن اسلام انجام دادند. چنانکه در جلد سوم بتفصیل گفته شد اینان (یعنی مسیحیان زرتشتیان - صابئیان - یهودیان و غیره) در مقابل محبت و نوازش های خلیفه از یونانی و فارسی و سریانی و غیره علوم و آداب را عبری ترجمه کردند. همه آنان با آزادی و آسایش میزیستند و از پرتو خلفاء و امراء زندگانی راحتی داشتند و از جان و دل، در پیشرفت علوم و تمدن میکوشیدند.

خلفای اول عباسی کشیشان مسیحی را نوازش میکردند و با آنان نشست و برخاست داشتند. هادی خلیفه عباسی بیشتر روزها اسقف تیموثیوس را نزد خود میآورد و با او در مسائل دینی و غیره مناظره میکرد تا آنجا که اسقف مزبور کتابی در آن موضوعها تالیف کرد و هر روز و دیگران نیز چنان میکردند و آن عهدنامه سنگین عمر را نا دیده میگرفتند و آنانرا در اقامه مراسم جشن های مذهبی و ساختن کلیساها و پوشیدن هر نوع لباس آزاد میگذارند و بقدری با آنان مهربان بودند و بمذهب آنها احترام میگذارند که مسیحیان تصاویر رجال مقدس خود را بخلفاء هدیه میدادند و خلفاء آنها را میپذیرفتند.

**سخت گیری نسبت
بذمیان در زمان
عباسیان**

اما چون اصولا خلیفه فرمانروای مستبدی بود و فرمانروایان مستبد گاه و بیگاه بی جهت یا با جهت مهربان میشدند، همین خلفای مهربان آزاد میخواه عباسی نیز بعضی اوقات بر ذمیان میتاختند و آنانرا آزار میدادند، چنانکه هر روز و متوکل چنان بودند و چنان کردند، متوکل (۲۴۷ هجری در گذشت) بر مسیحیان سخت میگرفت و شاید در این کار از تمام خلفای عباسی تندتر رفت وی دستور داد همه کلیساهای تازه ساز (که پس از اسلام ساخته شده بود) را ویران کنند و از همکاری آنان در امور دولتی جلوگیری نمود و قیدن کرد مسیحیان در روزهای شعانین (یکشنبه پیش از عید پاک) خاج ها را بیرون نیاورند و نیز مقرر داشت مسیحیان تصویر شیاطین را از چوب ساخته در خانه های خود بگذارند و طیلسان عسلی رنگ بر کنند و زنار به بندند و در پشت زین اسب خویش دو قرقره

چوبی بگذارند و مردان روی لباس خود دو تیکه کهنه برنگی غیر از رنگ لباس خود بدوزند و اندازه هر تیکه کهنه بقدر چهار انگشت باشد و رنگ هر کهنه غیر از رنگ دیگری باشد و زنان مسیحی هنگام بیرون آمدن چادر عسلی رنگ سر کنند و مردان



دروازه قلعه آگره . از شاهکارهای معماری اسلامی

مسیحی کمر بند ببندند و سایر سخت گیری های دیگر که شرحش مفصل است . این سخت گیری ها از متوکل نسبت بمسیحیان عجب ندارد، زیرا وی نسبت بمعموم کارمندان دولتی و غیر آنان از شیعیان وسایرین همین قسم سخت گیر بود و گروه بسیاری از نویسندگان و دانشمندان را هلاک کرد، بخصوص نسبت بشیعیان علی فشار زیادی وارد آورد و آنانرا شکنجه و آزار رسانید و زمین از وی رنج بسیار کشیدند ، اما اینرا هم

بگوئیم که او بدون جهت باین عملیات ناروادست نزد ، بلکه این اقدامات او در نتیجه همراهی مسیحیان با دشمنان دولت بود . باینقسم که در زمان متوکل (۲۴۱ هجری) مسلمانان حمص بر حاکم خود شوریدند و مسیحیان با مسلمانان کمک کردند ، حاکم این موضوع را بمتوکل گزارش داد وی بحاکم نوشت که مسیحیان را از حمص براند و کلیساهای آنانرا ویران سازد و این کار سبب کینه جوئی متوکل نسبت بمسیحیان شد . راجع بسخت گیری هرون هم تقریباً همین نوع موجبات موجود بود .

باین تفصیل که ظاهراً مسیحیان مقیم مرز (مرزهای ممالک اسلام و روم) هنگام بازگشت هرون از جنگ روم در هر قله ، بامسیحیان هم کیش خود کمک کردند و آنان را در کلیسای های خود پنهان ساخته ، در جاسوسی با آنان همراه شدند . رشید که اینرادانست به مسیحیان آن محل فشار آورد و دستور داد کلیساهای آنانرا ویران سازند و مقرر داشت که مسیحیان در لباس و شکل و سواری از مسلمانان متمایز باشند ، اما این سخت گیری فقط در همان محلهای مرزی انجام یافت و بزمیان دیگر سرایت نکرد و در غیر این مورد مهربانیها و نیکو کاری های هرون نسبت بزمیان بسیار بود وی در این زمینه یکی از بهترین خلفای عباسی میباشد ، مثلاً در زمان خلافت هادی (برادر هرون) والی مصر پاره ای از کلیساهای آن کشور را خراب کرد و همینکه هرون بخلافت رسید دستور داد آن کلیساهارا از نو بسازند .

مسیحیان مقیم مصر نیز در زمان فاطمیان دچار این جزر و مد میبودند و در عین حال غالب اوقات از آزادی دین و عقیده بهره مند میشدند ، گاه هم گرفتار تضییقات میگشتند ویش از همه وقت در زمان الحاکم بامر الله فاطمی سال ۳۹۵ بزحمت افتادند . زیرا چنانکه گفته شد پیش از آن خلیفه ، مسیحیان پیشرفت زیاد داشتند و بعضی از آنان بمقامی نظیر وزارت نائل گشتند و طبعاً همکیشان خود را جلو بردند و آنان از کثرت مال و نفوذ خویش استفاده کرده در زمان فهد بن ابراهیم و عیسی بن نستور روس بر مسلمانان تاخت آوردند و این جریانان الحاکم را بخشم آورد و خشم وی چنان بود که نه خودش و نه دیگری جلو گیری از آن دیوانگی نمیتوانست ، و روی همان

دیوانگی ابتداء دستور داد فهدو عیسی را بکشند سپس بر مسیحیان سخت گرفت و آنان را به پوشیدن پلاس مخصوص و بستن زنار مجبور ساخت و از اجرای مراسم عید شعانین و امثال آن باز داشت و اموال کلیساها را بسود دولت مصادره کرد و بقدری بر مسیحیان سخت گرفت که تا آن موقع چنین کاری سابقه نداشت و شاید وی ظالمترین



فقیر هندی

حکمران مسلمان نسبت بمسیحیان در تمام دوره تمدن اسلام میباشد ولی این ستم ورنج را نباید ناشی از تمدن اسلام دانست زیرا مرد دیوانه نادانی از پیش خود به آن مبادرت کرد.

حاکم بامر الله برای این عملیات زشت خود بهانه و مجوزی در نظر داشت ، چه آنروزها میان رومیان و مسلمانان جنگ بود . رومیان مساجد اسلامی واقع در قلمرو خود از آن جمله مسجد قسطنطنیه را ویران کردند و حاکم از رومیان انتقام کشیده کلیساهای مسیحیان از آن جمله کلیسای قیامت واقع در بیت المقدس را خراب کرد .

پس از الحاکم، الظاهر خلیفه شد و در سال ۴۱۸ بارومیان صلح کرد و ضمن پیمان صلح مقرر شد که مسجد قسطنطنیه و کلیسای قیامت اورشلیم از نو بنا شود و هر کس از مسیحیان که در زمان الحاکم مسلمان شده اگر بخواهد دوباره بدین خود برگردد و در نتیجه بسیاری از مسیحیان تازه مسلمان مجدد مسیحی شدند .

با این همه موجبی که الحاکم برای آنهمه آزار و کشتار مسیحیان در نظر میگرفت مستلزم چنان سخت گیری های ناهنجار نبود ولی باید دانست که آن حکمران دیوانه نسبت بر عایبای مسلمان خود نیز بهتر از اینها رفتار نمیکرد . مثلاً دستور داده بود که مردم مصر بنیرک و تره تیزک نخورند و آبجو (ققاع) نسازند . زنان از سرای خود بیرون نیایند، و مردم ، گذشتگانرا لعن کنند ، و بر دیوار مسجدها و دکانها لعنتنامه بنگارند و پاره امور مشابه دیگر که از اختلال حواس این حکمران حکایت میکرد . اما در هر حال همین فرمانروای منخبط کمتر کاری را بدون جهت اقدام میکرد ، منتهی موجباتی که پیش خود تصور مینمود چندان مهم نبود از آن جمله اینکه چون معاویه دشمن شیعیان ، بنیرک دوست داشت لذا الحاکم خوردن آنرا منع کرد و چون تره تیزک منسوب بعایشه بود آنرا نیز دشمن میدانست . خوراک موسوم بمتو کلیه را که منتسب بمتوکل عباسی بود ممنوع میساخت . و چون علی بن ابیطالب (ع) از ققاع بدش میآمد الحاکم ساختن آبجو را منع نمود و همینقسم سایر عملیات او نسبت بمسلمانان و مسیحیان که از حماقت و جنون الحاکم حکایت دارد و دلیل این مطلب آنکه همین خلیفه بواسطه جهات ضعیفی یا بدون هیچ سبب و جهتی با مسیحیان سر مهر آمده اجازه داد کلیساهای خود را مجدد بسازند و اگر مایل هستند بدین خود برگردند . سابقاً گفته شد که این عملیات در زمان پسر او الظاهر انجام پذیرفت . دیگر

از کارهای عجیب او اینکه مدارس بنا کرده فقیهان و هشایخ را بر آن مؤسسات گماشت ولی پس از آنکه مدارس مزبور را خراب کرد، فقیهان و هشایخ را کشت



زن سلحشور عرب در زمان خلفای راشدین

و مردم را واداشت که مدت مدیدی روزها بازار را ببندند و شبها بکشایند، در این صورت کسی که با مسلمانان چنین کند البته با غیرمسلمان نیز نیکو کار نخواهد بود

و در هر صورت رفتار او نباید بحساب ملت و دولت اسلام در آید و برای آنان ننگی محسوب شود.

مسیحیان در دوره‌های انحطاط و عقب افتادگی مسلمانان (در قرون وسطی) بیش از هر موقع دیگر از حکمرانان مسلمان رنج دیدند بخصوص بعد از جنگ‌های صلیبی هر دو دسته (مسلمانان و مسیحیان) تعصب بسیاری نسبت به یکدیگر ابراز داشتند. مسیحیان فشار و سخت‌گیریهای حکمرانان مسلمان را بخاطر آورده با فرنگیان همراه شدند و حکمرانان مسلمان این رفتار آنانرا در نظر گرفته باذیت و آزار مسیحیان دست زدند. مثلاً مسیحیان شهر قارا، واقع میان حمص و دمشق در ایام جنگ‌های صلیبی مسلمانان را میزد زدیدند و فرنگیان میفر وختند و همینکه المملک الظاهر در سال ۶۶۴ هنگام بازگشت از جنگ بقارا رسید دستور داد مردم آنجا را غارت کردند، مردانشان را کشتند و کودکان آنها را بمصر آورده برده ساختند و اینان میان ترکان تربیت یافتند و بمقام امیری و سرداری و سربازی رسیدند، همانطور که عثمانیان کمی پس از سپاهیان ینی چری را از همان قبیله اشخاص تشکیل دادند.

خلاصه اینکه جنگ‌های صلیبی کینه سختی میان مسلمانان و مسیحیان ذمی ایجاد کرد و چون مسلمانان حکمران بودند البته ذمیان مسیحی بیشتر رنج میکشیدند مثلاً اگر يك محله مسلمانان دچار حریق میشد یهود و نصاری را متهم کرده بامر دولت معبدهای آنان و خودشان را آتش میزدند و این نوع تعصبات و کینه جوئی از مقتضیات آن دوره‌های تاریک بوده است، زیرا رفتار حکمرانان مسیحی نسبت بمسلمانان زیر دست خود بهتر از اینها نبوده بلکه خیلی هم سخت تر بوده است و چه بسا که اسیران مسلمان را تهدید بقتل میکردند تا ناچار مسیحی شوند؛ و تا يك شهر اسلامی را میگشودند، در مسجدهای آن شهر ناقوس میزدند و پس از پیروزی مسیحیان بر اسپانی (اندلس) مسلمانان را مجبور ساختند مانند یهودیان و زشت کاران علامتی با خود بردارند تا شناخته شوند و سرانجام مسلمانان را میان مرگ و مسیحیت مخیر ساختند و مسلمانان تغییر دین را ترجیح داده همگی مسیحی شدند (نفع الطیب جلد

دوم صفحه ۱۲۶۹).

تعصب ورزی عوام
نسبت به مسیحیان

گفتیم که در آغاز پیدایش تمدن اسلام، مسلمانان (عربها) بکار مملکت داری و سیاستمداری مشغول بودند و برای حساب و کتاب و ترجمه و نقل و انتقال علوم و سایر مظاهر تمدن به مسیحیان احتیاج داشتند، از آنرو آنها را مقرب ساخته همه قسم مهربانی کردند و بآنان جاه و مال و مقام بخشودند ولی در عین حال همانطور که امویان عرب را در کارهای رسمی بر غیر عرب مقدم میداشتند، عباسیان نیز مسلمانان را در جریانات رسمی بر نامسلمانان برتر میداشتند و در نتیجه میان توده مسلمانان و توده مسیحی یک نوع کینه و حسد پدید میآمد و این طبیعی است که اگر در یک مملکتی دو دسته مذهبی موجود باشد برای رسیدن بمقام و بدست آوردن کار باهم ضدیت و حسادت خواهند داشت چنانکه اکنون نیز این وضع در ممالک اسلامی جریان دارد.

این حسد ورزی و کینه جوئی ابتداء میان طبقات زیر پدید آمد :

دانشمندان و صنعتگران اطراف خلیفه و امراء، شاعران، سازندگان و نویسندگان و حسابداران و مانند آنان که برای گذران خویش باین قبیل امور اشتغال داشتند و خلفاء و امراء را سرگرم داشته حوائج تفریحی و غیر تفریحی آنانرا بر گزار میکردند. اما طبقات بالا مانند وزیران و بزرگان و امیران کمتر باین آلودگیها دچار میشدند و بیش از هر چیز مقامات علمی و خانوادگی یکدیگر را ملحوظ داشته، بمذهب توجه نمیکردند.

مثلا سید رضی (۱) بخلیفه عباسی القادر بالله این اشعار را مینوشت.

ترجمه اشعار :

«ای خلیفه توجه نما، من و تو از یک ریشه و ساقه هستیم، هر دوی ما از یک»

۱- ابوالحسن محمد معروف سید رضی از بزرگان مذهب شیعه و اجله سادات موسوی میباشد. سید رضی بسال ۳۵۹ متولد شده و در ۴۰۶ در بغداد وفات کرد ابوالقاسم سید مرتضی برادر سید رضی از شعراى بزرگ و دانشمندان عالی قدر مذهب شیعه بسال ۳۵۵ متولد شد، مدتی نقیب السادات بود و در ۴۳۶ وفات کرد. هر دو از شاگردان شیخ مفید میباشدند رضوان الله علیهم اجمعین. مترجم.

«شرافت نسبی و خانوادگی بهره‌مند می‌شویم، فقط برتری تو آنست که خلیفه هستی»

«ومن خلیفه نیستم، اما در سایر شرافتها و افتخارها با تو یکی می‌باشم».

در مرگ ابوالحسن صابی (از دانشمندان صابیان) نیز چنین گفت:

ترجمه شعر:

«دیدم چگونه آن جسد را بر روی چوب بردند و از بردن او شمع انجمن علم

و دانش خاموش شد».

البته این گفتار سید رضی پیش مردم ناپسند آمد و همینکه بعضی‌ها سید را در

آن باب ملامت کردند وی پاسخ داد که من علم و دانش او را مرثیه گفتم و بدین او

کاری ندارم، در هر حال توده مردم و اشخاصی که برای دست یابی بکارهای دولتی

با مسیحیان رقابت داشتند برای مسیحیان اسباب چینی می‌کردند ولی اگر فرماندار

و حکمران شخص خردمندی بود بخبر چینی آنها توجه نمی‌کرد. مثلاً در سال ۲۸۴

مردم بغداد شخص مسیحی را متهم ساختند که (بحضرت) رسول ناسزا گفته است و نزد

قاسم بن عبدالله وزیر المعتضد آمده خواستند که مسیحی را حد بزنند ولی مثل اینکه

وزیر میدانست سخن آنان بی پایه است از آنرو بحرفشان گوش نداد و با نظر خلیفه

موضوع را مسکوت گذارد و الحکم خلیفه اموی اندلس در قرن سوم هجری یکی

از فرمانداران خود را که بدمیان ستم کرده بود بدار مجازات آویخت.

اما همینکه دولت‌های اسلامی رو با انحطاط و فساد رفت این تعصب و کینه‌ورزی

از توده مردم بغواص سرایت کرد زیرا بزرگان مملکت که از هر جهت فاسد شده بودند

درها را بسوی سخن چینان و چاپلوسان باز گزاردند و بسخنان تملق آمیز آنان گوش

فرا دادند، آنها هم برای پیشرفت کار خود و تقرب بدستگاه خلافت بدسیسه و توطئه

پرداختند و این خود مسلم است که در دولت‌های اسلام بهترین وسیله فساد موضوع

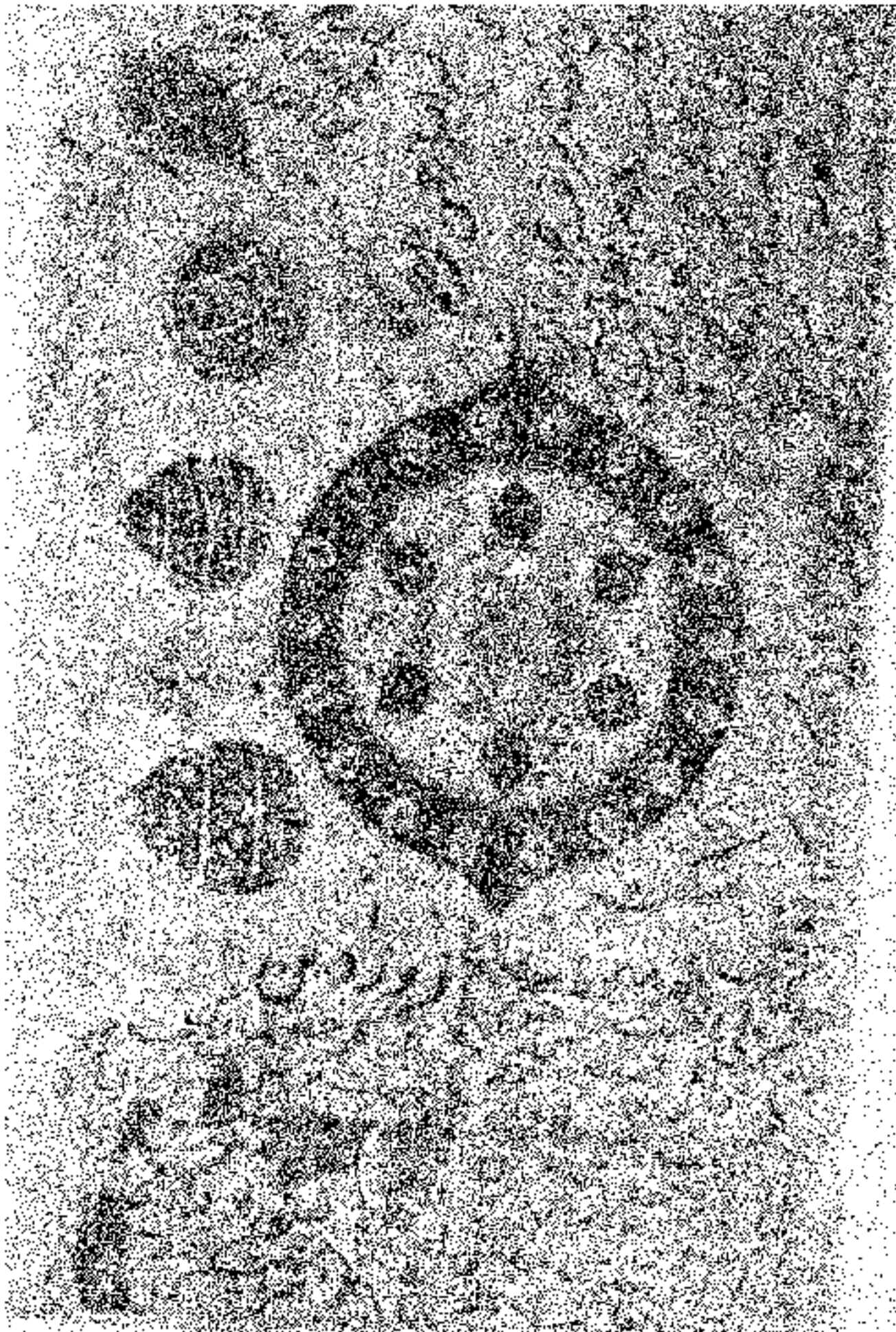
دیانت و تخلف از امور دینی می‌باشد. زیرا در ممالک مزبور دین و سیاست با هم توأم

می‌باشد و مردمان مفسده جوی جاه طلب دام دیانت را پیش می‌کشند و برای فریب

مردم اظهار دینداری کرده بنام دین بر سایرین می‌تازند، و اگر حکمرانان اشخاص

بیخرد نادانی باشند این قبیل مردم را نیرو میدهند و بر سایرین که مسلمان نیستند ظلم

میکنند و همان جهات هر قدر دولت های اسلامی رو بفساد و انحطاط میرفت تعدی



صفحه اول کتاب خطی که خطاکبرشاه و جهانگیر و شاه جهان بر آن زینه میشود

و تجاوز بزمینان بخصوص مسیحیان افزون میشد. این وضع بعد از جنگ های صلیبی

شدت یافت و فرمانروایان اسلامی ذمیان را دشمن خود دانسته همه نوع آزار اذیت و آزار می‌کردند. و طبعاً مسیحیان نیز کینه مسلمانان را در دل گرفته از آنها تنفر داشتند و می‌کوشیدند بهر وسیله‌ای که ممکن باشد از دست حکمرانان مسلمان رهایی یابند و همینکه در سال ۶۵۶ تاتار به بغداد آمدند طبعاً ذمیان هوادار آنان گشتند، این دشمنی و کینه‌توزی مسلمانان و مسیحی پیش از نهضت‌های علمی اخیر در ممالک اسلامی صد و بلکه پنجاه سال پیش به منتهی درجه رسید و در معاملات و جریانات رسمی دولتی نیز راه یافت. بخصوص در شهرهای دوردست بیش از جاهای دیگر این وضع آشفتگی برقرار بود، مثلاً دوست دانشمندی ما را از صورت پروانه دقن يك مرد مسیحی آنگاه ساخته که از طرف محضر شرع شریف دیار بکر صادر شده و عیناً برای اطلاع خوانندگان (از عبارات عجیب آن) ذیلاً منتشر میشود.

ترجمه نامه :

« از طرف محضر شرع شریف دیار بکر -

- « بکشیش گروه کافران سر یانی: ای ناپسند! گمان می‌رود یعقوب نام کافرازی »
 - « گروه شما کافران ناپسند ملعون سقط شده و هلاک گشته و برای پنهان داشتن لاشه »
 - « گندیده او بزیر خاک کدخدای برزن از ما استرحام کرده تا مالیات مقرر دریافت »
 - « گردد، گرچه زمین لاشه ناپاک او را نمی‌پذیرد، اما برای اینکه هوای آنجا فاسد »
 - « نشود بنام محضر شرع شریف اجازه دادیم که او را مطابق مذهب باطل خودتان در »
 - « گورستان خودتان بنخاک بسپارید تا زودتر بدوزخیان پیوندند. این پروانه برای »
 - « آن صادر شده که کسی جلو گیری نکند ۲ جمادی الاولی سال ۱۳۰۲ هجری پایان »
- حال باید دید که در عصر حاضر کدام مسلمان و یا مسیحی با وجدانی از خواندن چنین نامه‌ای متأثر نمیشود و آنرا غریب و عجیب نمی‌شمارد و اگر ما بدرستی راوی اعتماد نداشتیم البته منکر صحت آن میشدیم ولی چون راوی را مرد درستی میدانیم قطع داریم که این نامه صحت دارد. از آن گذشته یکی از دوستان ما که مقیم قاهره است بودن اینگونه پروانه‌ها را در کشیش خانه قاهره تأکید کرده گفت، پروانه‌های زیادی با همین عبارات در آن محل موجود میباشد.